

بهر صورت بهترین دلیل بر بزرگواری این شخص همانا نامه شماره ۷۶۱ مورخه ۱۲ شهریورالعلم سنه ۹۲ بدیع محفل مقدس روحانی ملی میباشد که صورتش این است :

(همدان یا روحانی آقای مهد یقلی میرزا موزون داماد است)
 تائیداته . این محفل مراتب ثبوت و استقامت و . . .
 روحانیت و وفاداری آن یا عزیز نورانی را از اعماق قلب تقدیر و از رب قدیر مستلث میمصاید آن بآن برانجذاب و اشتغال و صمیمیت و روحانیت آن بنده ممتحن جمال قدم بیفزاید و روپسه متین و محکم آن شیفته جمال مبین سرمشق سایرین شود شرح گرفتاریهای آنجناب کاملاً بحضور مبارک معروض و طلب تائید موفور گردیده است البته شفاق و مراحم هیکل مبارک شامل حال آن یا روحانی بوده و خواهد بود . الحمد لله نجل جلیل آنجناب نیز تاسی پیدر بزرگواری خود نموده در استقامت و ثبوت باقران خود داده است . قضایای ایشان نیز کاملاً بساحت مقدس معروض گردیده . امیدواریم آسایش و رخسای ظاهری نیز بزودی دست دهد و توضیحات موجوده مرفوع گردد ان رینا علی کل شیئی قدیر . منشی محفل - علی اکبر درویش)
 حاصل آنکه جمیع فرزندان و نرزنه زادگان جناب حسینقلی میرزای موزون که عددشان بسیار است در ظل امرالله مستظل و بخدمت آستان الهی قیام دارند .

این تاریخچه بعضی قسمت‌هایش از یادداشت‌های جناب آقای اشراق خاوری و بعضی هم از یادداشت‌های مرحوم مهد یقلی میرزا پسر بزرگ موزون نقل شد و بقیه از جناب رضاقلی میرزا نرزنه دیگر ایشان مسموع گردید .

جناب عزیز الله مصباح

جناب مصباح یکی از دانشمندان مبرز بهائی در دوره مرکز میثاق و حضرت ولی امرالله است . آن مرد جلیل قدی رسا و اندامی باوکه و بیکری لاغر داشت و بعلت ضعف بصر همیشه عینک میگذاشت . در معاشرت متواضع و ملایم و مهربان و در تقدیس و تفریه و مراعات آداب انسانی مشارا لبنان و تمسکین بدیانت شدید و در رحمت اخلاق و تقوی نادرا امثال بود . جناب مصباح هر چند از کمالات گوناگون حظی و انور و نصیبی متکثر داشت اما هنرا اختصاصی اوسخن شناسی و سخن پروری و در تمام شهر بادیهی و شاعری مشهور بود . روزی در عشق آباد جناب آقا شیخ حیدر مرحوم بمناسبتی صحبت از نویسندگان عالی مقام ایرانی میکردند و از سبک منشآت منشیان فارسی زبان بیاناتی مینمودند تا آنکه فرمودند یکی از نویسندگان بلند پایه ایران در این ایام جناب عزیز الله مصباح است و میگفتند جناب مصباح وقتیکه در بیروت تحصیل میکردند هر زمان که از ایشان کاغذی بطهران میرسید بواسطه رفت و لطافت عبارات و حسن اسلوب و انشا^۴ مورد توجه میشد و در میان فضلائ احباب دست بدست میگشت و سرکه آنرا میخواند آفرین میگفت . جناب مصباح کتابی تالیف نموده بنام (منشآت مصباح) که در طهران سه دفعه بچاپ رسیده شنیدم و وقتیکه آن کتاب را

بوزارت معارف برای ملاحظه و تصویب فرستاده بود در نظر ادبای آن وزارتخانه خیلی جلوه کرده و خواسته بودند که برای قدردانی از مراتب فضل مؤلف تقریظی بر آن بنگارند ولی دیده بودند کسی نیست که در خور عبارات نفس کتاب از عهده ادای مطلب برآید و هر که هر چه در این باره نوشت معلوم شد گه از جنبه انشاء^۵ بدون رتبه منشآت آن کتاب است لذا از نگارش تقریظ منصرف شده بودند .

جناب مصباح در نظم اشعار و قصاید هم مقامی رفیع دارند و اصحاب فن معترفند که قصاید حکیمانه ایشان لفظا و معنی پهلوی پهلوی قصاید امیرنا صر خسرو علوی میزند و اشعارشان با اشعار اساتید سلف پراپوی میکند حتی استاد پارسی - جامع شاهزاده حاجی شیخ الرئیس اشعار جناب مصباح را میستود و میگفت بحر نام مطبوع مصباح مطبوعتر از اشعار دیگران است . باری این فضیلت البته از دوراه برای ایشان حاصل گشته . یکی دوق خداداده و طبع سخن سرائی و دیگری رنجی که در تحصیل رشته ادبی برده و تتبعی که در آثار شعراء و نویسندگان نموده بودند .

بنده روزی در طهران با چند نفر دیگر خدمتشان بودم که یکی از حضار بمناسبتی اشعار ردیل را :

رسم عاشق نیست بایک دل دور دلبرداشتن
باز جانان باز جان با یست دل برداشتن

نا جوانمردی است چون جانو سیار و ماهیار
 یاردارا بودن و دل پاسکندر داشتند
 یا اسیر حکم جانان با هم یاد ریند جان
 زشت باشد نوع روسی را و شوهر داشتند
 از دیوان قآنی خواند و حضار از سلاست و انسجام قصاید قآنی
 تمجید کردند جناب مصباح نیز تصدیق نموده فرمود این
 قصیده قآنی هر روزن قصیده فلان شاعر است و چند بیت از آن
 قصیده را هم خواند و در زمینه آن تحقیقاتی کرد و صحبت از سایر
 شعرای نامی و گمنام بمیان آورده سخن را در اطراف موضوع
 بسط داد بطوریکه سبب مسرت و حیرت مستمعین گردید .
 ایشان بلسان عربی هم اشعار بلیغی دارند که پسندیده -
 ارباب کمال است و علاوه بر این در زبان فرانسسه هم براعت
 داشتند و طلاب مدارس جدید در حل قوامض لغویه بایشان
 رجوع مینمودند و بالجمله جناب مصباح در زبان فارسی و لغت
 فصیح ادیب و شاعر و در لسان فرانسیسی مسلط و متبحر بودند
 چنانکه در ترجمه بیان عربی بفرانسوی بامسیونیکلا مستشرق
 مشهور که ژنرال قونسول دولت خود در ایران بود مساعدت نمودند
 مرحوم مصباح در برابر ضامتل خود خویشتن دار بود و جنبه
 تظار هرنداشت بدین معنی که در محافل و مجالسی جز باصرار
 حضار لب بتکلم نمیگشود و معارف اندوخته را جز باهلنشتن

اظهار نمیکرد و گوهر گرانبهای دانش را میند دل نمیساخت
 شبی را از شبهای پانزده سنه ۱۳۰۲ شمسی پیاده دام کسه
 در منزل یکی از احابه الله ضیافتی بود که جناب مصباح نیز در
 آن حضور داشت در آن مجلس تنی چند از اهل ادب بودند
 و هر يك برای قرائت اشعار خویش میخواست بر رفقای دیگر سبقت
 گیرد و یک دو ساعت پی در پی اشعار بود که خوانده میشد جناب
 مصباح هم روی صندلی نشسته با وقار و متانت گوش میداد و بندرت
 اظهار نظری میکرد عاقبت اهل مجلس از ایشان خواهش
 کردند که قدری از اشعار خود شان بخوانند ایشان از این کار
 تخاصی داشتند لکن تمنای حضار از حد گذشت لذا یکی از
 غزلیات خویش را با کلمات شمرده خواندند که الحق سبب -
 انبساط قلوب و استبشار ارواح گشت و بنده هنوز از خاطراتی
 که از آن شب دام لذت میبرم .
 جناب مصباح بمنصب ظاهری و جاه و جلال دنیوی اعتنائی
 نداشت و تنها بخدمت امر الله و تربیت ابناء و بنات بهائوسی
 همت میگماشت در حالیکه اگر مایل بود میتوانست مقامات -
 شامخی را در دستگاه دولتی اشراز نماید زیرا با قرار همه کسانی
 که او را خوب میشناختند لیاقتش را تنها میکردند که بوزارت برسد
 بل از اکثر نفوسیکه باین منصب میرسند لایقتر بود .
 جناب مصباح سرمشق بسیار خوبی در تربیت اولاد بود زیرا

سه پسر از خود بیاد کار گذاشته که هر سه در دیانت و خدمت و
 حسن نیت و مراتب انسانیت انگشت نما و بزرگوار علم و ادب آراسته
 میباشند *

جناب مصباح از فقدان علم و ضیاع ادب تاثری شدید داشت
 و از فلتات لسانش تاثرات قلبی او پدید آید لکن بمقتضای
 اصالت و نجابت کسی را بجرم جهالت اهانت نمینمود و پند
 شخصانند یدم و از کسی هم نشنیدم که کزندی از زبان او بیفسی رسیده
 باشد بهر حال آن بزرگوار مردی کامل عیار و خد متکد آرد رحامه
 احباب وجودش مایه مباهات و افتخار بود * اینک ترجمه احوال
 او با استناد شرحی که جناب دکتر مصباح در مجله اخبار امیری
 شماره ۶ و ۵ سنه ۱۰۲ بدیع نوشته اند و بیاناتی که شفاها
 فرموده اند دیلا نگاشته میشود *

جناب مصباح در تاریخ هفتم ماه صفر هزار و دوست و نود و سه هجری
 قمری در طهران متولد گردید نام پدرش میرزا محمد علی
 مستوفی پسر ملا حسن پیش نماز تفریسی است که آن پدر پسر
 در زمان طلوع طلعت اعلی در حجره مسوئ منین داخل شدند
 و بهمین سبب مؤرد لعن و سب و آیدای ابنای وطن واقع گشتند
 و بالاخره از دست هموطنان بطهران مهاجرت نمودند و مدتی
 بسختی و صعوبت گذراندند تا آنکه میرزا محمد علی پدر مصباح
 یا سرمایه کالاتی که داشت در خدمات دولتی داخل گردید

رفته رفته در ضمن عمل استعداد و لیاقتش بروز کرد و کارش بالا
 گرفت و در حدود سی سالگی پادشاه جهان خانم صبیح مرحوم
 محمد حسین منجم باشی که در علم هیئت و ستاره شناسی ماهر
 و مشهور و بایز رگان عهد خود مالوف و محشور بود و در ایمان
 منزلتی رفیع داشت ازدواج نموده سپس با تفاق محمد خان
 والی بسمت پیشکاری مشارالیه پیروز عزیمت نمود و در پیروز
 در آورنده دختری شد که بمرض آبله درگذشت و در سال ۱۲۹۳
 هجری در طهران چشمش پدید آری سری فرخنده اطوار روشن
 گردید که نامش عزیزالله شد *

مرحوم منجم باشی را عادت بر این بود که بزایچه طالع فرزند
 و فرزند زادگان و سایر بستگان خود مینگریست و حوادث مهمه آتیه
 آنها را از ترقی و تنزل و صحت و موض پیش بینی میکرد و سر نوشت
 هر يك با گفته های او راست میآمد چنانکه در باره پسر دیگر
 میرزا محمد علی مستوفی یعنی یکی از برادران مصباح اظهار
 داشت که در چند سالگی آفتی بصورتش خواهد رسید که
 اثرش مادام الحیات باقی خواهد ماند و همینطور هم شد و
 بالجمله منجم باشی در زایچه مصباح که نظیر انداخت گشت که
 این طفل استعدادی شده پند دارد و بهر رشته بی از علوم
 که داخل گردد سرآمد اقران خواهد شد *

بهر حال جناب مصباح در سایه توجهات ما در باره او بزرگوار

نه بدراز دین و زموور دانش آراسته بود پرورش یافت و روز بروز بر مراتب ایمانی و کمالات علمیش افزود و در دوازده سالگی شرحه ادب و طبع شاعری او ظاهر شده و باعث شگفتی و مسرت بزرگان احباب گردید چنانکه حضرت رونای شهید در همان اوقات تخلص (مصباح) را برای آن طفل برگزید و او را باین دو بیت مخاطب گردانید :

مرحبا ای شعله ورم مصباح ما

ای ز صورت مشعل ارواح ما

خوش تجلی کن که خوب آسروختی

از بروفت خوش حجب را سوختی

باری مصباح در نشو و نما و پالیدن بود که مادرش وفات کرد

و از این مصیبت قلبش داغدار گردید چه . مادری مهربان و

دانا بود بقسمیکه مصباح از چهارده سالگی که بی مادر شد

تا هفتاد و یکسالگی که خود صعود نمود نصایح آن خانم را آویز

گوش داشت و پیوسته بند و اندر زش را بخاطر میآورد و ترفیحات

خویش را مدیون مساهی او میشمرد . بهر صورت مصباح تحصیلات

عمومی را در دارالفنون پایان برد . همدرسان او مرحوم محمد

علی فریقی ملقب بدکاء الملك و دکتر ولی الله نصر و امثالهم

بودند و علاوه بر تحصیلات مدرسه نزد معلمین خصوصی کتب

ادبی عربی را بدقت تحصیل و مطالعه نمود و الفیه ابن مالک

را از بر کرد و در زمان فرانسه مهارت یافت .

آن اوقات میرزا محمد علی مستوفی پدر مصباح در دستگاه

عبدالحسین میرزای فرمانفرما سمت پیشکاری داشت چگون

پایه و مایه پسر را سنجید او را نیز داخل خدمات دولتی

بخش دستگاه فرمانفرما کرد تا در این رشته ترقی کند مصباح

فرمان پدر را پذیرفت اما آن شغل با طبیعتش موافقت ندا

و میلش براین بود که عمر کرانمایه را صرف تکمیل علم و معرفت

نماید علی ای حال وقتیکه فرمانفرما بحکومت فارس و کرمان

منصوب گشت میرزا محمد علی و پسرش مصباح را با خود همرا

کرد و مصباح از روی کمال اکراه تحریرات فرمانفرما را بر عهد

گرفت و از صبح زود تا غروب آفتاب پابین کار خسته گنجد

مشغول بود و شبها را بمطالعات علمی و سپردن کتب ادبی

صرف میکرد و همواره از خدا مستلک مینمود که او را از تحمل

فرمانبرداری فرمانفرما و مثل سنن و یکنواخت منشی گری

و مشاهده رفتار فرمانروایان و هوایان دستگاه استبداد

نیجات دهد .

بالاخره فرمانفرما معزول و عازم عتبات عالیات گردید و در این

مسافرت کلیه خدمه خود را که از جمله آنها مصباح بود همراه

برد . در ورود ببخدا مصباح شهره شهر شد زیرا هم کاتب

بلیغی بود و هم شاعر مطبوعی و هم عربی دان و فرانسه دان

خوبی بطوریکه فرمانفرما در همه جا بداشتن چنین نومسند ه
هنرمندی نخر میگرد .

در بغداد در همه بی فرمانفرما و خاصا نش در مجلس
جشن شب نشینی یا عروسی یکی از سفیرای خارجه دعوت
داشتند . فرمانفرما در آن جشن از مصباح خواستار شد
که شعری در وصف مجلس انشاء کند . مصباح نیز با لرتجال
قصیده بی فارسی انشاء کرد که موجب اعجاب حضار
گردید زیرا اوصاف مجلس جشن و احوال حاضرین را از هر
طبقه که بودند در شعر خود مجسم کرده بود و آن قصیده
شاید در آثار جناب مصباح یافت شود .

فرمانفرما از ابتدای مدتت شده بود که مصباح از شغل خود
ناخشنود و آرزوی تکمیل مراتب علمی است بدین جهت
بی دری باورده میداد که عنقریب با پسران خود بیروت
خواهد فرستاد و باین نوید او را خرسند نگمیداشت تا
آنکه از اعتبار عالیات با اجزای خود بمصر رفت و در آنجا
بوهده خویش و فا کرد و مصباح را با اخره بیروت فرستاد و او
که در آن موقع جوانی بیست و پنج ساله بود بمدرسه زریوت ها
که دروش بزبان عربی و فرانسه بود داخل و مشغول تحصیل
گردید و در اولین ایام ورود بمدرسه نظر معلم ادبیات
عرب را بخود جلب کرد و شرحش این است که اول باری که

معلم عربی بعد از دخول مصباح بمدرسه وارد کلاس گردید
تکلیفی برای همه دیگر تعیین نمود و چون معلم بلغست
دارجه صحبت میگرد مصباح که شاگردی ایرانی وجدید الورود
بود ملتفت مطلب نشد . روزیکه باز نوبت بزبان عربی رسید
یکی از تلامذه از مصباح جو یا شد که آیا تکلیف امروز را باجا
آورده است یا نه مصباح اظهار داشت که مگر امروز تکلیفی
دارم گفت آری بمناسبت هید مدعی عیسویان در خصوص حضرت
مریم عذراء باید هرکه هرچه میداند انشاء کند مصباح در خلا
ساعات درس یعنی در دقایق تنفس قصیده بی در همان مرسوم
بلغت فصیحی انشاء و در ساعت مقرر بمعلم تقدیم کرد که بی
اندازه مورد تحسین گردید و معلم پشاکردان گفت ببینید
که يك جوان عجمی بچه فصاحت و بلاغت بلسان عربی شعر
میگوید .

مصباح مدت پنج سال در بیروت مشغول تحصیل بود و در بین
تحصیل حضور حضرت عبدالبهاء مشرف شد و اثرات ایمن
مشرف زنجهای گشته را از صفحه قلبش زدود و غبار ملالت
را از آئینه وجودش پاک کرد و این مطلب از قصیده مفصلی که
در شرح احوال درونی خود در همان تاریخ سروده و عوالم
اوقات مشرف را در آن گنجانده بخوبی مستفاد میگردد و قسمتی
از آن قصیده این است :

زدم لاجرم دست عجز و توسل
 بدامن منزل شناسنده دل
 بر آوردم از غمی دل آه سوزان
 ز دیده فرو ریختم غیث ماطل
 همی گفتم از راه دل و تپستل
 که ای دل بوصل تو مشتاق و مایل
 ز تاثیر تاب و تب هجر و پست
 مرا روح مجروح شد جسم ناحل
 ای ابر احسان و رحمت فاطم
 ای شمس جود و عنایت فاطم
 شد آن التهاب و بدان التهابم
 بدرک دل خسته در میان عاجل
 ببزم حقیقت مرا ره نمون شد
 همان آتش و آب نعم الدلائل
 بلس قلب پر حرقت و چشم گریان
 بارض مقدس مرا گشت موصول
 شد انسان چشم در آن صحن مینو
 منور بندیدار انسان کامل
 نه بنده کی مرکز عهد ابیسی
 بناه پیمان ملائکه ارامل

سنى المزایا عظیم المناقب
 بهی السجایا وسیم الشمایل
 بزرگان تحقیق در محض راو
 چود حضرت علم اقوام جاهل
 حکیمان منطیق در پیشگاهش
 چود رجفکل باز مغان بسمل
 مرا داد چون با راز راه راست
 بدرگاه خود آن جمیل الخصال
 تبسم کنان مرحبا یم گفتا
 وزان مرحبا رنجهما گشت زائل
 زدود از دلم غم بلبخند شیرین
 رهود از سرم هوش بمشی مهرول
 فانست نارا صفا قلب موسی
 بانوار نافی اعززا لمعاقل
 زناری برافروختم کابن عمران
 از آن مصطلی گشت در کوه کرم
 تو گوئی که آمد دلیل طریقم
 پی نئی مقدید همزاران مشاعل
 زبام و درم مژده وصل آمد
 مساعد شد اقبال وهم بخت مقبل

بتبشیر نزد یکی کوی سلمی

شنیدم زمر سو صدای جلا جل

بتسبیح یزدان هم آهنگ دیدم

بحور و صحاری صخور و جنادل

در اسانه های کهن بس حقایق

نهان دیدم و رمزها در هیاهل

چه درهای معنی که بگشود برخ

ز اسرا روشنو و بودا و هرقل

لباب خرد دیدم آنها که بسودی

بچشم اندرم چون قصور عناصل

بس الفاظکان را اباطیل خواندم

بمعنی همه حق بدانها نه باطل

تلا لی زاوهم گشته است آری

قصور حکم زیر پای قبائل

جو اند ربقایای آثامار ماضی

عیان یافتم زان من مازل منازل

زنظم یلیغ ابو الطیب آمد

بخاطر مرا هن منک او اهل

خلاصه بچشم روان آن اثرها

طل

چو مشهود شد ز اشک چون ابرها

بدانستم آنکه که ره سوی جانان

طرفتی بود سخت آسان نمشکل

قریب است و آسان از آنرو که او را

درون خانه تست ماوی و منزل

بعید است و مشکل از آن کز تو تا او

هزاران فراسخ ره است و مواصل

نوئی رهنمای خود و ایمن هجبتبر

که نبود سوی دوست غیر از تو حائل

دل آئینه اوست مصباح هر دم

بدان روی چون ماه سازش مقابل

باری در سال پنجم تحصیل که قرار بود تصدیق فارغ التحصیل

در ریافت نماید قبل از فرا رسیدن اوقات امتحانات فرمانفرما -

هازم ایران گردید و مصباح هم ناچار با ایران مراجعت کرد .

فرمانفرما سعی داشت بهرنحوی که باشد او را نزد خود نگاه دارد

زیرا مزایای موهوبی و کمالات اکتسابی و متانت و بزرگواری این

خادم نه چنان مخدوم را فریفته کرده بود که بتواند از او به

سهولت دست بردارد چنانکه دفعه بی در مصر اشخاص

محترمی از فرمانفرما پرسیده بودند که نظر شما درباره حضرت

بهائی چیست فرمانفرما گفته بود که من از اصول معتقدات ایمن

علاقه اطلاعی ندارم اما ایشانند میدانم که در دستگاه مسن

دوست نافرمان است که من از آنها گریزانم و آنان در دستى بمن
چسبیده اند و بکنفرم بهائی است که من در دستى باو چسبیده ام
و میخواهم نگاهش دارم لکن او از من گریزان است این اقرار فرما فرما
وقتیکه بسمع مبارک حضرت مولی الوری رسیده بود برای تذکره و تنبیه
احباب چند دفعه در مجالس نقل فرموده بودند •
بهر حال با آنکه گذشته از امور فرما فرما کارهای مهم دیگری از طرف
مقامات دولتی باو پیشنهاد شد از قبول همه آنها امتناع ورزیده معلی
مدرسه تربیت را بر عهده گرفت و بعد از پنج سال با صبیبه جناب
سید محمد ناظم الحکما که یکی از نفوس برجسته و خدمتگزار امرالله
بود و انشاء الله شرح احوالش در فصلی جداگانه مرقوم خواهد
گشت از هواج نمود و این مواصلت چنانکه فرزندانش محترفند سبب
مسرت خاطر او گردید زیرا زوجه اش دوشیزه شی نجیب و اصیل و فہیم
بود فرما فرما بطوریکه قبلا مذکور گردید نتوانست از مصباح چشم
پوشد و بی درین اصرار میکرد تا آنکه مصباح ناچار عهده دار امور او
گردید و با خانواده خود بکرمانشاهان کوچید و سر از آنکه مراجعت
بپهران نمود بکلی ترک خدمت او گفت و داخل مدرسه تربیت گردید •
مدرسه تربیت تاریخچه شی دارد که فعلا در دسترس این
بنده نیست تا تحولات آن را قدم بقدم بنگارد لکن همینقدر
پس عرض میرساند که جناب مصباح در تحکیم بنیان آن بذل

همت کرد و شاگردان را طبقه بندی و برای هر يك از کلاسها
برنامه تنظیم و تدوین نمود و عده کلاسها را از شش پید وازده
بالا برد و در دو کلاس عالی زبان عربی و فرانسه را خود تدریس
میکرد و بقدری در این کار تحمل رفق و زحمت و بذل سعی و جد
کرد که در تمام ایران مدرسه تربیت بنام گردید چنانکه سایر
مدارس دولتی و ملی تاسی بآن مدرسه نموده اند معینا تا
آخرین روزیکه مدرسه مزبور بحکم علی اصغر حکمت وزیر معارف
وقت بسته شد از جمیع مدارس مملکت معتبرتر بود بدرجه نرس
که نجبا و اشراف طهران هر کدام که علاقمند بحسن تربیت
و اخلاق اطفال خود بودند فرزندان خویش را بمدرس
تربیت میفرستادند و جمیع این مزایا از حسن مدیریت جناب
مصباح حاصل شده بود •
بهر حال جناب مصباح که از طفولیت بضعف باصره مبتلا بود
از طرف مشاق نویسنده کی در دستگاه فرما فرما و از جهت
تحصیلات و مطالعات مستمر و از جانهای زحمت و کاریکه در مدرسه
داشت بنیه قوی و بدن نیرومند او را بتحلیل برد و ممرض دیا
گرفتارش ساخت و اطباء باو فهماندند که هرگاه مدتی استراحت
نکنند خطری حتمی متوجهش خواهد شد گشت لذا جناب مصباح
بترک خدمت مضطر گشت و برای معالجه بتصویب اطباء بیاروس
مشافت و با احبای آن شهر خصوصا با مسیو در نفوس مانوس

شد و در ترجمه بعضی آثار و الواج مبارکه از لغت اصلی بزبان فرانسه با انها کم نموده و بعد بحضور مبارك حضرت عبد الجبار مشرف شد

جناب مصباح آن اوقات مصمم شده بود که در مراجعت از سفر دیگر دخالتی در امر مد رسه ننماید و از این شغل پر مسئولیت و غمگینی آزرکناره جوید لکن هنگام تشرف روزی حضرت مولی الوری از مد رسه تربیت صحبتی بمیان آورده عنایات زیادی در حق کارکنان آن فرمودند مصباح عرض کرد که بنده خیال دارم در امور مد رسه دخالت نکنم حضرت هدایت فرمودند نه شما البته در مد رسه تربیت مشغول خدمت باشید اینکاش من تراش مد رسه تربیت بودم • این بیان مبارك مصباح را ملزم ساخت که پس از مراجعت در مد رسه خدمت نماید • علی ای حال در مراجعت طبق اراده مبارك بنهایت صمیمیت بخدمت در مد رسه پرداخت و با حقوق بسیار ناچیزی موهبت خدمت سرافراز بود تا آنکه در دوره حضرت غصن ممتاز ارواحنا بصرف اراده مبارك اشاره گردید که از صندوق مد رسه حقوق ماهیانه ایشان مجبلی بیفزایند و فی المثل از سی تومان به صد تومان بالا ببرند و با جمله آن بزرگوار تا سه چهار ماه قبل از بسته شدن مد رسه در آنجا بود و ضمناً در لجنه های مهم امری شرکت مینمود و محافل علمی و تبلیغی را بوجود میآورد

زینت میداد و در اولین دفعه بی که توفیق منیع حضرت ولی امرالله که در آن میفرمایند (و اهجروا اوطانکم) عز صد وریا جناب مصباح برای امتثال از امر مولی خود بگری تبلیغی اول یکاشان و اصفهان و شیراز نموده مراجعت کرد و بعد مدتی در قزوین بامر محفل اقامت نمود و آن پیر روشن ضمیر با این اقدام خالصانه خود سر مشقی با عمل بچوانان و تغذیستان داد و در سنوات اخیره چون توفیق با صره اش بکلی ضعیف شده بود لجنه هایی که ایشان در آن عضویت داشتند در منزل خودشان منعقد میگشت و آن بزرگوار که گذشته از داشتن سایر مناقب جوهری از ادب و تواضع بود در دلیل مینشست و با احترام هر واردی بر پای میخواست و هر کس که قصد خروج داشت تا بیرون اطاق مشایعت مینمود و این حالت تا آخرین ایام زندگی یعنی اوقاتیکه از نعمت بصر بکلی محروم شد و از اصوات اشخاص آنها را میشناخت با او همراه بود و اثر بخواهم اخلاق آن مرد جلیل را خلاصه کنم باید عرض نمایم که مصداق این بیان جمال قدم عز اسمه الاعظم بود که میفرماید (کونوا قدوة حسنة بین الناس و صحیفة یتذکر بها الاناس) مختصر جناب مصباح بهمین منوال میکند و آنکه در اوایل سنه ۱۳۲۴ هجری شمسی در خالیکه بنیت مهاجرت از طهران بشمیران کوچیده بود مرض مزمن دیابت او روی میدهد

گذاشته بود ولی بخته بمرض اسهال مبتلا و بلاضله بیست و چهار ساعت در تاریخ هفدهم خرداد ماه سنه مذکوره بملکوت ایبھی شتافت و در جنیت لقا ما وی یافت و جسدش باعزاز تمام از شمیران تا گلستان جاوید طهران متابعت و مدفون گردید و علاوه بر تحزیه داری خصوصی از طرف محفل مقدس روحانی ملی مجلس تذکری در حظیره القدس منعقد و بدگسر خدمات آن بزرگوار برکد ارشد و بعدا تلگرافی از ساحت مقدس حضرت ولی امرالله راجع بصعود ایشان که ترجمه بیان مبارک این است • (از صعود مروج پرازنده امرالله عزیزالله مصباح از اعماق قلب متالم خدمات جلیله تاریخیه شان فنا ناپذیر بمنفستیین واحبب ادعیه قلبیه مرا برای علو درجات روحشان در ملکوت ایبھی اطمینان دهید بیاران توصیه میشود محافل تذکر شایسته برای ابراز قدر دانی صمیمانه بیاس موفقیتهای متنوعه ایشان برپا دارند • شوقی ربانی)

از جناب مصباح اشعار و آثار زیاد ی باقیمانده که فرزندان ایشان حسب الوصیه خود او بساحت اقدس فرستادند و لکن بنا به خواهش بنده جناب دکتر امین الله مصباح پسر ارشد جناب مصباح سه نقره از اشعار ایشان عربی و فارسی مرحمت فرمودند که ذیلا زیب این اوراق میگردد و یاد رج این اشعار آبدار

جلد دوم کتاب "مصاییح هدایت" بیابان میرسد و منی هدیه

(۱)

بشری لکم بشری لکم یا اهل نردوس السبقا
 قد لاج وجه حبیبکم کالیدرفی وسط السما
 ظلم الجهالة قد محالما ضحا صبح القدم
 سحت الضلال تبددت لما بدت شعرا لبها
 انی لنا عرفا نه هیهات من بعد الذی
 فی وصف ادنی صنعه نه هلت عقول اولی الحجب
 هبت رواج قد سه عبقت نساتم انسه
 طویب لنفس قد زکت واستنشقت ذاک لشدنا
 ان الذین بدکره کانت جلا قلوبهم
 ورد واشریحة قر به مذکان فی غیب العما
 ما لافقت ارواحهم یوما لقا حبیبهم
 فالقلب متصل به والجسم منهم فی الثنا
 قد آمنوا صدقا وهم موفون بالعهد الذی لبقا
 عقدوا بحضرة عشوه فی در لاهوت آ
 شهدوا بدیع جماله من قبل ما یبدو لهم لندا
 سمعوا جلیل خطابه من قبل ما یعلوا
 ناد استقیم هم رهیم کاسا زلالا ما یسبوا
 لطفتم مرایا نغمهم لطلل ارق من الصبا
 وتوقدت احسانهم بلهبیب لوعة حبه

وتأججت في قلبهم جذوات نيزان الهوى
 كادت تطير تشوقا ارواحهم وجسومهم
 امست لشدة وجد هموزفا اخفا من الهوى
 ما سكنت زفراتهم الا الدموع ولم يكن
 غير المدامع حيلة لما غلى نار الجسوى
 صبروا على ما كذبوا حتى ايتهم نصره
 وكذاك واهى حقهم رب السموات العلى
 كانت بقاء حياتهم دنيا عظيما هتدم
 فعدوا بانفسهم له وتجرفوا كاس الفنا
 بما تهم قد اثبتوا شرع الا له ولا عجب
 فالشرع حقا دوحه تنمو وتبسط بالدماء
 قد صار في ادواتهم مرا لرزايا حلوة
 فالذل عز عند هم وشدا اذ الدهر رخا
 يا من تربيهم مزريا فقد استكشف ما بهم
 نضر الصباح اذ اليتيم يثن القوافل السرى
 طلع الصباح بنسمة ناحت نواتح طيبها
 لا فاهجدوا وتعرضوا هذا الرقود الى متى
 اين الملوك الجابره وسيوفهم وصلواتهم
 حلوا وما حملوا سوى اوزارهم او ماترى
 ظنوا عيشيا انهم في عيشه ابدية
 فاذا غدوا وما اذ ركوا تلك المسرة والهناء

واليوم فاشهد هم ترى لا ينظرون باسهم
 الا بنظرة حسرة من تحت احببان الشرى
 تلت صروحهم التي كانت علا ثم مجد هم
 سقطت حصونهم التي رفعت وطاقولت السماء
 تالله هل من ناصر غير الذي قد انشأك
 فامسك بذيل رداته وهو المجديب من دعا
 يا عاد لا بين فانصرفا عنى ودعنى ظا عينا
 في بيد شوق مانما يهبها سوى شوك العنا
 ان العنا في وده اضحت سرور سريرتى
 تالله كل سعادة جريت حتى اخترت ذا
 يا ايها المصباح كم تبقى حمولا خامدا
 من فضل ربك فاستمد وا فتح لسانك بالتنا
 ها قد ختمت قصيدتى والمسك صار شامه
 فاقبل ثنائى بالكرم مولاى يا عبيد البها

(٢)

بازشدد جلوه كـ روجه ابيمـسى
 بارخى چون بهشت د لا را
 پرده از صلعت خوب زيبا
 بر فكنده آن بت دستمانم

برزبان از الستم بلس بود
 روح سرمست جام ولا پسود
 پیشه ام احتمال بلا پسود
 بود یادش سرور روانم
 تخم مهر تو در سینه گشتم
 رمز عشق تو در دل نوشتیم
 تا خریدار روی تو گشتم
 فارغ از قید سود و زیانم
 عقل را پای دل در سلاسل
 عشق را ناله در زیر محمل
 از چه روی ارئه آخر من ای دل
 خوره سیلی ز هر ساریانم
 رمز جانبخش مو تو چو خواندم
 درد بارنا خنگ را نسندم
 رایگان در رهش جان نشاندم
 لاجرم زنده جاود انم
 با وجودت دلا گیشتم من
 دست اگر خود توئی چهستم من
 هیچ ای مه لقانیشتم من
 روی پنجا ز خود وارده انم

ای که دانا ی راز و نیازی
 غمگساری و هم چاره سازی
 چند در آتشم میگردد ای
 از تو هرگز نبود این گمانم
 راه بر من ز هو سوی بستنی
 پروهان نصیحت شکستنی
 دل بتیر جفا سخت خستنی
 موختی در تفاه چهر جانم
 چشمت اربا دل من ستیزد
 و در پتیر مژه خون بریزد
 زا و فتاده بگو خود چه خیزد
 تو قوی بنجه من ناستوانم
 منکه مخمور و مستم از آن منی
 از بجایت نغان کی کنم کسی
 برزبان بلکه خواهم پیسابی
 تا بهرحیله نام تهورانم
 گاه اشانم از شک در دانه
 گاه شکوی نعایم بهمانه
 تا بهرنغمه و هر ترانه
 نام تو بگذرد بر روزهانم

عشق جز جذبه^۱ ایزد نیست
 عاشقان را سر بخردی نیست
 مست را شیوه جز بیخودی
 محوان دلبری نشانم
 گرگش زار و کور پخشیم جان
 هر چه بر من پسندی خوش است آن
 خاک کوی تو ام آب حیوان
 ره بسوی دگر من ندانم
 گر بیارد چو باران ماطل
 تیرغم سینه دارم مقابلم
 سیل بنیان کن سمت ساحل
 تیغ جور تو کم فامانم
 دل گرفتار صد گونه آزا است
 راه دشوار و منزل د راز است
 چشم خوش رفتی در خواب ناز است
 مانده واپس من از کاروانم
 میخوشم شب و روز چون من
 نیستم مایه جز تـ و کل
 هم تو دانی که گر خام از کـ ل
 هر چه هستم از آن بسو متانم

بلبل از بیخ گل گشت گویا
 ورنه کی بودش این نطق شیوا
 عشق روی تو ای عید ابرم
 خامه داده گو هم رسانم
 با عنایات آن بار دلجو
 چون نیارم من اثمار نیکی
 نیستم از درختان خود رو
 دست پرورده^۲ باغبانم
 تا گرفتیم بکف ساغر راح
 ساغری راحت افزای راح
 با هزاران نوا هم چو مصباح
 بر شنای تو رطب اللسانم

(۳)

ساقی بساغر جان ریز آن راح روح افزا را
 آن من که بستر د از دل زنگ غم من و ما را
 تا عکس روی تو پند رفت آینه دل عشاق
 صورت نمای جلای شد آئین صدق و صفا را
 دل ز آشنا نسی خویشم بیگانه گشت و عیان تاب
 در بحر نیستی آموخت تا راه و رسم شناسا را

شرف خاص بقا یافت اندام روح چو بوشید
 خیاط کار که صنع پیروی قمیص ثنا را
 جاتی که مشعل دل را از نار سدره برافروخت
 در هر دمش شنود گوش کوسن الست بهما را
 ای مست باده دوشین اینک بدفع خماری
 ساقی نموده لبالب پیمانه های پلا را
 گویند سرز سرجهل در سای شیر میفکن
 کی پند و وعظ کند بند مجنون پی سروبارا
 من از خرد نپندیرم د یگر فسانه و افسون
 با عشق پنجه نباشد بازوی عقل و نهی را
 صفرائی تب او را در سره هوای طرب نیست
 پیند معاینه رردند بیمار دوست دوا را
 هر زهرغم که فرستی چون شهد ناب بنوشم
 لکن مجال شکیم از هجر نیست نگا را
 مقصد زدنی و عقبی جز وصل روی توام نیست
 زمین باده جام دل و جان سرشار ساز خدا را
 ای آفتاب حقیقت بر قلب پرتوی افکن
 تا یابم از این دل انوار مباح لغارا
 مصباح روی تبثل بر آستانه همی سای
 ممتاز غصن همایون شاه سرپرو را

آن گوید ست عنایت در باغ معرفت کشت
 از تو در ریغ ندارد بیسحاب سما را

تمام شد جلد دوم و انشاء الله

جلد سیم این کتاب

بزودی منتشر

خواهد

شد

صفحه	فهرست مندرجات
	۱- شرح احوال جناب میرزا یوسفخان ثابت وجدانی
۳	
۹۲	۲- شرح احوال جناب شیخ حیدر معلم
۱۱۰	۳- شرح احوال جناب ملا علی شهید سبزواری
۱۵۸	۴- شرح احوال جناب عباس قابل
۱۸۹	۵- شرح احوال جناب ابوالفضائل کلیایگانی
۳۲۱	۶- شرح احوال جناب شیخ علی اکبر شهید قوچانی
۳۵۷	۷- شرح احوال جناب امین العلمای اردبیلی
۳۹۰	۸- شرح احوال جناب حاجی سید جواد کربلایی
۴۲۱	۹- شرح احوال جناب حسینقلی میرزای موزون
	۱۰- شرح احوال جناب میرزا عزیزالله خان مصباح
۴۵۲	